النصف الاول

من

كتاب

# تذكرة الاولياء

من تصنيف

الشيخ أبي حامد محمد بن أبي بكر ابراهيم الشهير بفريد الدين

عطار النيسابوري

كه در قرن سابع هجرى نوشته شد

وحالا بتاريخ ١٣٢٢ هجرى مطابق ١٩٠٥ ميلادى

بسعى واهتمام وتصحيح

أقل عباد

رينولد ألن نيكلسون

مدرس زبان فارسى در دار الفنون كمبريج

بزيور طبع آراسته گرديد

ويليه

ان شاء الله النصف الثانى

طبع في مطبعة بريل في مدينة ليدن

وهى من مدائن ممالك الفلمنك المحروسة

اهداءات ٢٠٠٢

أسرة د/ عبد الرحمن بدوي
جمعية د /عبد الرحمن بدوي للإبداع الثقافي
القاهرة

# مقدّمهٔ انتقادی
## در شرح احوال شیخ عطّار
### از تصنیف
### میرزا محمّد بن عبد الوهّاب قزوینی،

مصنف کتاب ابو حامد یا ابو طالب محمّد بن ابی بکر ابراهیم بن مصطفی بن شعبان الملقّب بفرید الدین المشهور بعطّار از عرفا و شعرای بزرگ بوده‌است و صاحب تألیف و تصانیف بسیار است که بیشتر آنها منظوم می باشد و مشهور است که بعدد سور قرآن یعنی صد و چهارده تصنیف از کتاب و رساله و نظم و نثر نوشته است چنانکه قاضی نور الله شُشْتری در مجالس المؤمنین گوید:

همان خریطه کشِ داروی فنا عطّار * که نظمِ اوست شفابخشِ عاشقانِ حزین
مقابلِ عدد سورهٔ کلام نوشت * سفینه‌های عزیز و کتابهای گزین

ولی آنچه از کتب او بنظر رسیده و خودش نیز در کتابهای خودش از آنها بالخصوص اسم می برد قریب سی کتاب است [1] و بعد مذکور خواهد شد که چهل رسالهٔ منظومه دارد،

---

[1] رجوع کنید بفهرستهای رِیُو و آیْتِه و اِسْپِرَنْگر و اِسْتِیوَارْت یعنی فهرستهای نسخهای عربی و فارسی که در کتابخانه‌های بریتِش مِیُوزِیوْم و دیوان هند در لندن و کتابخانهٔ باذْلی در آکسْفوُرْد و غیرها محفوظ است، ولی این مطلب‌را باید در نظر داشت که از روی ذکر کتب در فهارس مذکوره یقین بصحّتِ نسبت نمیتوان کرد چنانکه استیوارت و اسپرنگر و ایته کتاب مفتاح الفتوح و کتاب کنز الاسرار‌را بعطّار نسبت داده‌اند از روی اینکه در کلّیّات منسوب باو بوده و این سهو است چنانکه مذکور خواهد شد،

امّا ترجمهٔ حال شیخ عطّاررا در کتابی که قدیمتر از لباب الالباب باشد نیافتم ولی افسوس که عوفی در ترجمهٔ حال او هیچ معلوماتی بدست نمیدهد فقط بنوشتن چند سطر عبارات با تکلّف و تصنّع اکتفا کرده بذکر اشعار اومی پردازد، و چون اورا در باب دوازدهم که مخصوص است بذکر شعراء بعد از عهد سنجر ذکر می کند از این معلوم میشود که شهرت او بعد از سنه ۵۵۲ که سال فوت سنجر است بوده بعلاوهٔ اینکه مثنویّات عطّار پُر است از ذکر سنجر و بسیاری از اوقات از او تعبیر میکند مثل تعبیر کردن از اشخاص متوفّی، و از سیاق تعبیر عوفی از عطّار[1] فی الجمله

و اسامئ کتب مشهوره که منسوب است بعطّار اینهاست: (۱) الهی نامه (۲) اسرارنامه (۳) مصیبت نامه (۴) منطق الطیر (۵) وصلت نامه (٦) وصیّت نامه (دو کتاب است نباید بیکدیگر اشتباه نمود چنانکه بعضی کرده اند) (۷) بلبل نامه (۸) پند نامه (۹) جواهر نامه = جوهر الذات (۱۰) هیلاج نامه (۱۱) بیسَرْ نامه (۱۲) خسرو نامه = خسرو و گل = گل و هرمز (۱۳) حیدر نامه (۱٤) مختار نامه (۱۵) اشتر نامه = شتر نامه (۱٦) دیوان (۱۷) شرح القلب (۱۸) مظهر العجایب (۱۹) لسان الغیب (۲۰) تذکرة الاولیاء (۲۱) هفت وادی و غیرها، و باید دانست که عطّار نیز حال عمر خیّام و مولوی رومی‌را پیدا کرده است یعنی بسیاری از رسائل منظومه که در کلّیات‌های عطّار نسبت باو داده‌اند ازو نیست و امر در باب عطّار بدتر است چه بعمر خیّام و مولوی رومی بعضی رباعیّات و بعضی ابیات مثنوی نسبت داده‌اند و بعطّار چند کتاب بتمامها که بمجرّد یکدفعه مطالعه واضح میگردد که از او نیست،

[1] چه همه جا از او بصیغهٔ حال «هست» و «است» تعبیر می نماید نه بلفظ «بود» و «داشت» و نحو ذلك که از سایر شعراء متوفّی تعبیر میکند، و دیگر اینکه لفظ «رحمة الله علیه» یا «قدّس سرّه» و نحوه بر عنوان او نمی افزاید،

میتوان استنباط نمود که عطّار در وقت تألیف کتاب لباب الالباب حیاة داشته است، و چون تألیف کتاب مذکور در حدود سنه ٦١٧ بوده [1] پس یقین میشود که عطّار تا سنه ٦١٧ زنده بوده است،

بعد از لباب الالباب کتابی که از همه قدیمتر باشد ظاهرًا تاریخ گزیده است

---

[1] بدلیل اینکه در جلد اوّل که حالا در شهر لَیْدَن چاپ می شود در یك جائی (صَ ٤٣ : سَ ٣٢) بعد از ذکر اسم علاء الدین محمّد خوارزمشاه میگوید «اعلی الله شأنه» و از عبارات بعد همانجا نیز معلوم میشود که در وقت تألیف این کتاب محمّد خوارزمشاه زنده بوده است پس تألیف کتاب باید قبل از سنه ٦١٧ که سال فوت خوارزمشاه است باشد، ازین گذشته (در صَ ٤٣ : سَ ١٩) از ترکان خاتون مادر محمّد خوارزمشاه باین عبارت تعبیر میکند «خداوند ملکه ترکان دام ملکها» و این صریح است در اینکه ترکان خاتون آنوقت در عین شوکت و اُبّهت معروف خود که با شوکت پسرش برابری میکرده است بوده و حال آنکه ترکان خاتون در آخر سنه ٦١٦ از خوارزم از خوف چنگیز و لشکر مغول فرار کرده پناه بقلعهٔ ایلال در مازندران برد و کمی بعد از آن اسیر گردید و شیرازهٔ دولت و ملکش از هم بگسیخت (سیرة جلال الدین للنسوی صَ ٣٨ ببعد)، پس این صریح است در اینکه تألیف کتاب قبل از ٦١٦ یا اقلاً در همان سال قبل از پریشان شدن اوضاع ترکان خاتون بوده است و حال آنکه در جائی دیگر (صَ ١١٥ : سَ ١٢ و ١٦) دو بار ذکر سنهٔ سبع عشره و ستّمائة و بالخصوص آخر ماه رمضان آن سال‌را میکند و از این مستفاد میشود که تألیف این موضع از کتاب بعد از تاریخ مارّ الذکر بوده است، و این تنافی‌را بهیچ چیز نمیتوان حمل کرد مگر باین که بگوئیم کتاب‌را در مواقع مختلفه نوشته آنجارا قبل از ٦١٦ و این موضع‌را در ٦١٧ یا بعد از آن،

که در سنه ۷۳۰ یعنی صد و اند سال بعد از لباب الألباب تألیف شده و در آن کتاب (نسخهٔ بریتش میوزئوم Add. 22,633, f. 241b) آنچــه در ترجمهٔ عطّار نوشته فقط این عبارت است «عطّار و هو فرید الدین محمّد نیشابوری سخنان شور انگیز دارد اشعار او بسیار است تذکرة الاولیاء و منطق الطیر از سخنان اوست و غیره» و بعد از تاریخ گزیــده نفحات الانس جای ترجمهٔ حال عطّاررا مشوب با بعضی حکایاتِ افسانه مانند ذکر میکند، و کتب دیگر از قبیل تذکرهٔ دولتشاه و مجالس المؤمنینِ قاضی نور الله ششتری و هفت اقلیم امین احمد رازی و تذکرهٔ تقیّ الدین کاشانی و غیرها هرچه نوشته اند بعضی از آنهــا حرفًا بحرف نقل از نفحات الانس است و بعضی دیگر شبیه بجعلی و مصنوعی می نماید که بهیچ وجه اعتمادرا نشاید، پس نقل و تکرارِ مسطورات ایشان در اینجا چندان مفید نخواهد بود هرکه خواهد بدانهــا رجوع نماید[1] و مناسب چنان است که آنچه از حالات عطّار بقرائن از اشعار خودش مستفاد میگردد در اینجا ذکر نمائیم چه هیچ ترجمهٔ حالی بهتر از کلام خود صاحب ترجمه نیست،

اوّلاً از کلماتش بطور یقین استفاده میشود که شیخ عطّار بفنّ طبّ مشغول بوده و دارو خانهٔ بسیار معتبری که مطبّ نیز ظاهرا بوده است داشته وگاه تا پانصد مریض در داروخانه حاضر میشده اند و شیخ بمعالجت آنها می پرداخته و در همان حال بساختنِ کتب و نظمِ اشعار و زهد و سلوك نیز اشتغال داشته و ظاهرًا وجه تلقّب او بعطّار هم همین بوده‌است یعنی بعلّت اینکه دواخانــهٔ بزرگ داشته و دوا می ساخته است و معالجهٔ مَرْضَی می

[1] نفحات الانس (چاپ کلکتّه) ص ۶۹۷ — ۶۹۹ : تذکرهٔ دولتشاه (چاپ لَیْدَن) ص ۱۸۷ : هفت اقلیم (نسخهٔ بریتش مئوزیوم، Or. 203, f. 219a): مجالس المؤمنین (نسخهٔ ب. م. Add. 23,541 f. 326a) : سفینة الأولیاء محمّد دارا شکوه (نسخهٔ ب. م. Or. 224, f. 162a): ریاض العارفین (نسخهٔ ب. م. Or. 3536, f. 41a): تذکرهٔ تقیّ الدین کاشانی (دیوان هند، 2561, f. 360b)

نموده است و گویا در آن عصر مانند حال در ایران «عطّار» کسی را میگفته اند که همه اصناف داروهارا بفروشد یا بسازد و شغل عطّاری در سابق مانند «فارماسیٔ» حالیه در اروپا بـا طبّ متلازم بوده است و غالبا دواسازهای معتبر طبّ میدانسته اند و بمعالجهٔ امراض می پرداخته اند، مِنْ جمله در خسرونامه (Add. 16,787 f. 285*b*.) میگوید از زبان یکی از دوستانش:

بمن گفت ای بمعنی عالم افروز * چنین مشغول طب گشتی شب و روز
طب از بهر تنِ هر ناتوان است * و لیکن شعر و حکمت قوتِ جان است
سه سال است اینزمان تا لب ببستی * بزهـد خشك در کنجی نشستی
اگرچـه طب بقانون است امّـا * اشارات است در شعـر معمّـا

و در همین کتاب (f. 286*a*) گوید:

مصیبت نامه کاندوه جهان است * الٰهی نامـه کاسرار عیان است
بداروخانـه کردم هـر دو آغـاز * چگویم زود رَسْتم زین وآن بـاز
بداروخانـه پانصد شخص بودنـد * که در هـر روز نبضم می نمودند
میان آن همـه گفت و شنیـدم * سخن‌را بـه ازاین روئی ندیـدم

و در کتاب اسرار نامه همین مجموعه (f. 187*b*) گوید:

بشهر مـا بخیلی گشت بیمـار * که نقدش بود صد بدره ز دینار
ز من آزادمردی کرد درخواست * که بایـد کرد اورا شربتی راست

و رضاقلیخان در ریاض العارفین نیز همین استنباط‌را کرده ولی بعلاوه میگوید «شیخ مانند آبای معظّم خود صاحب ثروت و مکنت بوده وعطّار خانهای نیشابور همگی متعلّق بـاو بوده و استـاد او در فنّ معالجت شیخ مجد الدین بغدادی حکیم خاصّهٔ سلطان محمّد خوارزمشاه بوده» معلوم نشد سندِ این مذکورات چیست و نمیگوید از کجا نقل کرده از ابیات منقوله در فوق بیش از آنچه ما ذکر کردیم استنباط نمیشود، از کتاب لسان الغیب که

بعد از این مذکور خواهد شد معلوم میشود که مولدِ عطّار نیشابور بوده [1] ودر طلب مشایخ و اولیا سفر بسیار نموده و ریّ و کوفه و مصر و دمشق و مکّه و هندوستان و ترکستان‌را سیاحت نموده و بالآخرة باز در نیشابور رحل اقامت افگنده میگوید:

شهرِ شابورم تولّدگاه بود * در حرمگاهِ رضاام راه بود
چار اقلیم جهان گردیده‌ام * دامن ملت دگر بوسیده‌ام
مرقد اثنا عشر رُفتم بچشم * میزنم بر دشمنانشان سنگ یشم
اولیارا ظاهر و باطن همه * دیده چون موسی میان این رمه
در حرمگهْ چند گشتم معتکف * تا یقینم گشت سرّ من عرف
سر بسر آورده بمحبوبیّ عشق * سیر کرده مکّه و مصر و دمشق
کوفه وری تا خراسان گشته‌ام * سیُحن وجیحونش‌را ببریده ام
ملك هندستان وترکستان زمین * رفته چون اهل خطا از سوی چین
عاقبت کردم به نیشابور جای * اوفتاد از من بعالم این صدای
در نشابورم بکنج خلوتی * با خدای خویش کرده وحدتی

و در اوان طفولیّت سیزده سال در مشهد رضا در خراسان اقامت داشته است چنانکه در مظهر العجایب (Add. 6621 f. 52a) گوید:

شهِ من در خراسان چون دفین شد * همه ملك خراسان انگبین شد
بوقت کودکی من سیزده سال [2] * بمشهد بوده‌ام خوشوقت وخوشحال

و سی و نه سال در جمع اشعار و کلمات عرفا اشتغال داشته است چنانکه

---

[1] پس حاجی خلیفه سهو کرده است که همه جا اورا «هَمَدانی» می نویسد.

[2] در اصل نسخه اینطوراست «مسورده سال» و این محتمل است که سیزده خوانده شود و محتمل است که «هیژده» باشد یکی از املاهای «هجده» که در تذکرة الأولیاء بسیار استعمال کرده است، و محتمل است «هیوده» باشد یعنی «هفده» ولی نمیدانم این املا آنوقت مستعمل و صحیح بوده یا نه،

از این ابیات در همان کتاب مُسْتفاد میشود علی الظّاهر:

دریغا سیّ و نه سالِ تمامت * بکردم در معانیها سلامت (کذا)
همه اوقات من در پیش مردان * برفت از دست کو مرد صفادان
و لیکن شکر گویم صد هزارت * که دارم ملك اسرارم مدارت
ز بهر عارفان دارم کتبها * که گویندم دعا در صبح اعلی
ز بحر علم دارم صد کتب من * در او بنهادهام اسرار لُب من

و عطّار هیچ گاه زبان بمدح کسی از ملوك و امراء عصر خود نگشودهاست و در تمام کتبش یك مدیحه پیدا نمی شود وخود در اشارت بدین معنی گوید:

بعمرِ خویش مدح کس نگفتم * دُری از بهر دنیا من نسفتم

و در کتاب اشتر نامه (Add. 7736, f. 14a, 15a) ادّعا میکند که حضرت رسول‌را بخواب دیده و آنحضرت آب دهان در دهان او افگنده و آنچه یافته است از اثرِ آن است، میگوید:

یك شبی در خواب دیدم روی او * عاشق و بیدل دویدم سوی او
دست من بگرفت آن شاه جهان * در دهان من فگند آبِ دهان
گفت ای عطّار بَر اسرار من * لایقی در دیدن انوار من
آنچه حق در جسم و جانت دادهاست * گنج مخفی در دلت بنهادهاست
ما عیان کردیم این گنج ترا * دست‌بردی دادم این رنج ترا
این بگفت و روی خود پنهان نمود * بعد از آن روی دلم با جان نمود
این همه من زان محمّد یافتم * زآنکه سوی قربِ او بشتافتم

یکی از تألیف آخریۀ عطّار مظهر العجایب است و در مقدّمۀ این کتاب غالب کتب مصنّفه اش‌را که از جمله تذکرة الأولیاء است نام می برد و اشعار این کتاب بالنّسبه بسایر اشعار عطّار تفاوت واضح دارد در پستی و سستی و قدری رکاکت و هرکس منطق الطّیر و الهی نامه و خسرو وگل

و دیوان عطّاررا مطالعه کرده باشد برای او قدری مشکل است اعتقاد کند که صاحب مظهر العجایب با آنها یکی بوده است و ظاهرًا علّت این انحطاط خمود طبع است در سنّ کهولت، و این کتاب‌را بنام علیّ ابن ابی طالب عم که یکی از القاب او «مظهر العجایب» است ساخته و در این کتاب بر خلاف کتب سابقه بر این که صریحًا اظهار میدارد که از اهلِ سنّت وجماعت است اظهار تشیّع می نماید و ائمّهٔ اثنی عشررا مدح میکند و در مناقب علیّ مخصوصًا غلوّ میکند و بغیبت مهدیّ معتقد است، لهذا بعد از ظهور این کتاب یعنی مظهر العجایب فقیهی از فقهاء ذیجاه مقتدر که اهل سمرقند بوده است و نامش‌را ذکر نمیکند بعطّار تهمت رَفْض زده و کتاب مظهر العجایب‌را سوزانیده و فتوی بر وجوبِ قتل عطّار نوشته و اورا در محضر حکومت بُراق ترکمان [1] بمحاکمه و استنطاق حاضر ساخته و عوامّ و اتراك‌را بر او شورانیده‌است تا اموال اورا بغارت بُرده‌اند و خانه‌اش‌را خراب کرده‌اند و اورا نفی بلد نموده از خانمان و وطن آواره ساخته اند و میخواسته اند تا اورا بکُشند ولی خداوند اورا بطریقی که ذکر نمیکند محفوظ داشته و از کشتن نجات داده است، بعد از این واقعه کتاب «لسان الغیب‌را» که ظاهرًا آخرین تألیف اوست [2] در مکّه بنظم آورده چنانکه گوید:

[1] معلوم نشد براق ترکمان کیست، [شاید که قتلق سلطان بُراق حاجب باشد که از اولاد گورخان بزرگ و از اُمراء خوارزمشاهیّه بود و در سنه ٦١٩ فتح کرمان نمود، رجوع کنید بتأریخ کرمان تصنیف محمّد ابرهیم صَ ٣٠٠–٣٠١]،

[2] چنانکه از همان کتاب مُستفاد میشود چه مکرّر میگوید سخنم‌را ختم کردم بر «لسان الغیب» و در مقدّمهٔ آن بیست کتاب از تألیف خود اسم می برد و در بریتیش میوزیوم این کتاب موجود نیست و در کتبخانهٔ دیوان هند دو نسخه از آن موجود است یکی در کلّیّات عطّار 559 و یکی 350.

این «داستان» از پیش احمد گفته‌ام * در مقام مکّه‌اش بنوشته‌ام و در آن کتاب همه جا باین واقعه اشارت میکند و همه جا لعنت بر آن فقیه می نماید و از دست ظلم او می نالد، و اشعار این کتاب نیز مانند اشعار مظهر العجایب سُست و ضعیف و بسا از اوقات منکسر الوزن است ولی ما ناچار بعضی از ابیات آن‌را که مُشْعِر بدین وقایع است انتخاب و مرتّب نموده در اینجا ذکر میکنیم:

من کتابِ مظهر از حقّ گفته ام * وز لسان مصطفی بنوشته ام
اندرو گفتار لَوْ کشف الغطاست * مدح و اَوْصاف علّی المرتضی است
ظلم بیحد کرد بر من آن فقیه * هست با شیطان درین معنی شبیه
بهر جورم کردهٔ خلقان تو جمع * تا بسوزی‌ام درین میدان چو شمع
گفتهٔ عطّار اینجا رافضی است * پیروِ اتباع اولاد علی است
پیش عطّار است تفضیل علی * کُشْتنی باشد در این صورت بلی
لعنت حق باد بر کذّاب شوم * کو بما کرده بجمعی او هجوم
بر سر مسند بُراق ترکان * در چنین ظلمی گشاده او زبان
بر سر من کرده ترکان اتفاق * تا بریزد خون که دارد او نفاق
ای فقیه اینجا بمن پیچیدهٔ * فتوئی در خون من بنوشتهٔ
قصدِ جان و مال و عرضم کردهٔ * پارهٔ جانم ز من ببریدهٔ
در بدر از دست تو افتاده‌ام * در توکّل دل بجانان داده‌ام
گردِ عالم گشته‌ام از دستِ تو * گفته‌ام بیدادیت‌را کو بکو
خط بخون دوستان بنوشتهٔ * کلبهٔ احزانش ویران کردهٔ
جمع گشتند خلق بهر قتل ما * جُرْمِ عطّار است حبِّ مرتضی
با من مسکین چها کردند خلق * خواستند تا تیغ رانندم بحلق
عاقبت مارا ز دست این سگان * حق خلاصی داد از وهم و گمان
بُغْضِ حیدر سود نبود ای فقیه * آن زبانِ جانت باشد ای سفیه
تو ز بغض او بسوزی مظهرم * دردِ این سوزش بمحشر میبرم

داد خواهم از تو آنجا پیش حق * غیر از این فردا نمیخواهم سبق
زان بسوزی «مظهرم» کان اسم اوست * غافل از سرّ خدا و دید دوست
ای سمرقندی حذر از سوزشش * چون کنی ز آتش در اینجا پوششش
هم بسوزی جملگی مدح ورا * از خدا شرمی بدار ای بی حیا
لعنتِ حق باد بر سوزنده‌اش * چونکه یزدان از در خود رانده‌اش
تو یزیدِ عصرِ مائی ای پلید * میکنی نفس حُسَیْن اینجا شهید
ای سمرقندی مکن اینکار تو * می فرستی خویش‌را در نار تو
مظهرم گوئی بباید سوختن * چشم مظهر خوان بباید دوختن
در جهان خوانند مظهررا کسان * بر تو خواهند کرد لعنت بیکران
من تورا کردم حواله با خدا * میدهد ای سگ ترا آخر جزا
آنچه بر من کردهٔ پیش آیدت * گرگِ مردم خوار اینجا خایدت
زیر و بالا گردد اینجا حال تو * جملگی تاراج گردد مال تو
ای پسر چون بشنوی از زورِ او * لعنتی کن بر روان و گورِ او
روح مارا شاد گردان ای جوان * لعنتی بر کفر آن نادان رسان
بر من اندر این جهان بگذشت این * تو سزا یابی بمحشر ای لعین
ای لعین بگذشت این ظلمت بمن * تا ابد ماند بدنیا این سخن

و در این کتاب در اظهارِ تشیّع خود بصراحت وبدون تقیّه گوید:

شیعهٔ پاکست عطّار ای پسر * جنسِ این شیعه بجانِ خود بخر
ما ز فاروق التجا بر کنده ایم * پی ز نورَیْن شما ببریده ایم
بو حنیفه‌را ز دست بگذار تو * خود برو اندر پی کرّار تو

و در اواخر عمر خصوصًا بعد از این واقعه از غوغای مردم و از ترس آزار و اذای اهل ظاهر بکلّی از مردم کنارهٔ گرفته و در گوشهٔ عزلت آرامیده است و در اشارت بدین معنی و تاسّی بحکیم ناصر خُسْرو علویّ می فرماید: (لسان الغیب)

ناصرِ خسرو چو در یُمگان نشست * آه او از چرخِ اینِ کیوان گذشت
کرد کُنجِ عزلت این جاگـهْ قبول * او شنید این جایگـهْ گفتِ رسول
بود فرزندِ رسول آن مرد دین * با خوارج بود اورا جنگ و کین
چون نبود او مردِ میدانِ سگان * زآن چو لعل اندر بدخشان شد نهان
گوشـهْ یُمگان گرفت و کُنجِ کوه * تـا نبیند روی شومِ آن گروه
من چو آن سلطان گرفتم گوشـهْ * چون بمعنی داد مـارا توشـهْ
و در جای دیگر گوید: (دیوان)
مرا گویند کو عزلت گرفته است * درین عزلت خدارا یـاد دارم
سرِ کس می نـدارم چون کنم من * مگـر من طبع بـوتیمـار دارم
وبسببِ کثرت تألیفِ رسایل و نظمِ اشعار عطّاررا در عصر خودش پرگوئی منسوب میکرده اند چنانکه خود گوید (خسرونامه):
کسی کو چون منیرا عیب جوی است * همین گوید که او بسیار گوی است
ولیکن چون بسی دارم معانی * بسی گویم تو مشنو می تو دانی
و در جائی دیگر بعد از ذکر سیزده کتاب [1] از تألیفِ خودش میگوید که عددِ ابیات این کتب با کتب دیگرش که بچهل کتاب میرسد ۲۰۲۰۶۰ بیت است آیا این مرد چقدر شعر بنظم آورده و چقدر عمر صرف آنها کرده! گوید:

بدان خودرا که سیّ وده کتبرا
نهـادم بـر طریق علـم اسمـا [2]

[1] جوهر الذّات، مظهر العجایب، وصلت نامه، اسرار نامه، الٰهی نامه، مصیبت نامة، بلبل نامه، اشتر نامه، تذکرة الأولیاء، معراج نامه، مختار نامه، جواهر نامه، شرح القلب. و تذکرة الأولیاء هم که نثر است لا بُدّ نباید آن‌را محسوب داشته باشد.

[2] در اصل نسخه این طوراست «بدان خودرا که سیوده کتبرا» و مؤیّد

شمار بیت اینها بگـویـم
من از کشت معانی تخم رُویـم
دویست و دو هزار وشصت بیت است
زیاده تا یکی میدان که قیداست (کذا)

امّا تأریخ وفات شیخ عطّار باید دانست که ارباب تذکره وغیرهم چنان اختلافی در آن نموده‌اند که بسبب بُعدِ تفاوت بین الأقدم والأحدث اعتماد از همهٔ آنها بر داشته میشود باین تفصیل:

سنهٔ ۵۸۹ هـ (دولتشاه وقاضی نور الله)
» ۵۹۷ » (فهرستِ عربي ولاتينيِّ قديم بريتش ميوزيوم صـ ۴۸)
» ۶۱۹ » (دولتشاه وحاجی خلیفه وتقیّ کاشی و امین احمد رازی)
» ۶۲۷ » (جامی در نفحات و دولتشاه و حاجی خلیفه و امین احمد رازی وقاضی نور الله و محمّد دارا شکوه در سفینة الاولیاء و تقیّ کاشی و رضا قلیخان) [۱]
» ۶۳۲ » (حاجی خلیفه)

و تفاوت بین اقدم و احدث این تواریخ یعنی بین ۵۸۹ و ۶۳۲ چهل وسه سال است که خود یك جیلی [۲] است و اربـاب تذکره غالبًا در اینگونه اختلافات آنکه از همـه مؤخّرتر است صحیح گرفته و بصاحب آن عمری

این امر که مقصودش «سیّوده» است یعنی چهل آن است که در هفت اقلیم گوید «آورده اند که ویرا چهل رساله نظم است از مثنوی وغیره»

[۱] کثرت عدد آنهائی که در ۶۲۷ ذکر کرده‌اند نباید سبب ترجیح آن قرار داد چه تمامًا از نفحات نقل کرده‌اند و این جای شكّ نیست ولی چون جامی در نقل تأریخ وفیات ضابط و ثقه است میتوان اعتماد باین قول نمود ولی یقین نمیتوان کرد،

[۲] یعنی «Generation».

طویل میدهند چنانکه بعطّار صد و چهارده سال عمر داده‌اند[1] و آنچه یقین است آن است که عمر عطّار بهفتاد و اند سال رسیده چنانکه خود در دیوان گوید:

مرگ در آورده پیش وادی صد ساله راه
عمرِ تو افگنده شب بر سر هفتاد و انـد

و زیـاده بر این معلوم نیست چقدر در حیات بوده، وفوت عطّاررا بواسطهٔ شهادت در فتنهٔ مغول می نویسند و این هم بهیچوجه معلوم نشد و در تاریخ گزیـده در ترجمهٔ عطّار هیچ اشاره باین امر نمیکند و ولادتِ اورا از دولتشاه ببعد در سنهٔ ۵۱۳ نوشته اند و این‌را هم باید تحت الشّكّ محفوظ داشت

امّا آنچه از خودِ کلمات عطّار در تعیین عصر وی بقرائن معلوم میشود این است:

آخرترین حادثـهٔ که عطّار در مثنویّاتش اشاره بدان میکند فتنهٔ اتراك غُزّاست (Add. 16787, f. 216b) که در سنهٔ ۵٤۸ بوده است، دیگر آنکه در یك نسخهٔ منطق الطّیر (برینش میوزیوم Or. 1227 ورق آخر وکتبخانـهٔ دیوان هند 559 f. 145a) ایندو بیت موجود است

---

[1] عجب آن است که عرفا و مرتاضین غالبًا عمرهای بسیار طولانی می نموده‌اند بقسمی که گاه خارج از عادت میشده است مثلا ابو محمّد جریری بیشتر از صد سال عمر داشته و ابو الحسین قرافی صد و ده سال و ابو الحسین علی زرین مَرْوِی و ابو بکر دقّی هر کدام صد و بیست سال و ابو عبد الله مغربی صد و بیست و دو سال و ابو الحسین سیروانی صد و بیست وچهار سال و قطب الدّین حیدر و ناصر خسرو هر کدام صد و چهل سال و ابو الرّضا رتن هندی هزار و چهـار صد سال! (رجوع کنید بتذکرهای اولیا).

روز سه شنبه بوقتِ استوا * بیستم روزی بُـد از ماه خدا
پانصد و هفتاد و سه بگذشته سال * هم ز تاریخ رسول ذو الجلال [1]

دیگر آنکه عطّار با شیخ مجد الدّین بغدادی که اورا شیخ مجد الدّین خوارزمی نیز گویند معاصر بوده و بقولِ جامی در نفحات از مریدان او بوده و در مقدّمهٔ تذکرة الاولیاء صـ ٦ میگوید «من یکروز پیش امام مجد الدّین خوارزمی در آمدم الخ» و وفات شیخ مجد الدّین در سنهٔ ٦٠٦ یا ٦١٦ بوده پس تقریبًا عصر عطّار معلوم میشود که کیْ بوده، و یکی دیگر که از

[1] در مفتاح الفتوح که منسوب است بعطّار و مندرج است در کلّیّات عطّار (نمرهٔ 559 در کتبخانهٔ دیوان هند) این تاریخرا دارد:

بسال ششصد و هشتاد و دو چار * شهور سال‌را بُـد آخر کار
ز ذو الحجّه گذشته بُد ده و پنج * که مدفون کردم اندر دفتر این گنج

و همچنین در آخر کنز الأسرار منسوب بعطّار که در همین مجموعه است این بیت مسطور است:

رساند نفعرا بر خاص و عام این * که در ششصد نود نُه شد تمام این

ولی ایندو کتاب از عطّار نیست. مفتاح الفتوح از شخصی است «زنجانی» چنانکه از مطالعهٔ آن واضح میگردد و کنز الأسرار معلوم نیست از کیست، و با وجود آنکه رسم عطّار آن است که در دیباچهٔ غالب کتبش کتابهای سابقش‌را اسم میبرد در ایندو کتاب هیچ جا اسمی از سائر کتبش نبرده است و بعلاوه در مفتاح الفتوح گوید «من در عمرم تألیفی جز این نکرده‌ام»، و در هیچ یك از کتب تذکره و در حاجی خلیفه اسمی از ایندو کتاب در ضمن تآلیف عطّار نیست، و دو تاریخ مذکور در آخر آندو کتاب اقوی دلیل است بر نبودن آنها از عطّار و اِتِه (Ethé) در فهرست کتب فارسیهٔ دیوان هند ملتفت آن دو بیت مفتاح الفتوح نشده و بیت کنز الأسرار‌را حمل بر غلط بودنِ نسخه کرده است و این سهو است.

همهٔ قرائن بهتر و مُفیدتر است آن است که در اوّل کتاب مظهر العجایب اسمِ شیخ نجم الدّین کُبْرَی‌را می برد بطریقی که معلوم میشود در وقت نظم آن کتاب متوفّی بوده است:

این چنین گفته است نجم الدّین ما * آنکه بوده در جهان از اولیا
آن ولیّ عصر و سلطان جهان * منبع احسان و نور عارفان
شیخ نجم الدّین کبری نـام او * وز جهان جان و دل پیغـام او

وبدیهی است که اگر شیخ نجم الدّین در حیات بود بلفظ «بوده» تعبیر نمی‌کرد و چون وفات شیخ نجم الدّین کبری باتّفاق مورّخین در سنهٔ ٦١٨ در فتنهٔ مغول و فتح خوارزم بوده است[1] پس بطور قطع و یقین استفاده میشود که عطّار بعد از سنهٔ ٦١٨ زنده بوده است و نیز فی الجمله میتوان استنباط کرد که تألیف تذکرة الاولیاء قبل از ٦١٨ بوده چه در مقدّمهٔ این کتاب یعنی مظهر العجایب اسم تذکرة الاولیاء‌را در ضمن کتب مؤلّفهٔ خود ذکر میکنـد

امّا اهمیّت و قدر این کتاب یعنی تذکرة الأولیاء از چند راه است، یکی از حیثِ قِدَم مَتْن با ملاحظهٔ قلّت وجود نثر در زبان فارسی عموماً و در آن اعصار خصوصاً و اگر بخواهیم کتبی که در زبان فارسی در حدود قرن پنجم وششم هجری نوشته شده است بشماریم شاید برای رسانیدن عدد آنها بعقد عشرات باید مقداری فکر کنیم و شاید هم بعد از فکر بسیار محتاج شویم بتفحّص در فهارس، پس در این صورت کتابی که از آن عصر بدست بیاید و باینـدرجه شیرین و ساده نوشته شده باشد خیلی قدر خواهد داشت، وقبل از تذکرة الأولیاء بزبان عربی کتب بسیار در تراجم اولیاء

[1] رجوع کنیـد بتـاریخ امـام یـافعی (Add. 16645, f. 497b) و نفحات (Add. 16717, f. 201a) و مجالس المؤمنین (Add. 23541, f. 317a) و هفت اقلیم (Or. 203, f 403b) و سفینة الأولیاء (Or. 224, f. 97b) وریاض العارفین (Or. 3536, f. 54b).

و مناقب صوفیّه و مشایخ طریقت تألیف نموده‌اند مانند کتاب طبقات الصّوفیّة لابی عبد الرّحمن محمّد بن الحسین السُّلَمی النّیسابوری المتوفّی سنة ۴۱۲ [1] و حلیة الاولیاء لابی نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی المتوفّی سنة ۴۳۰ که در مقدّمهٔ صفوة الصّفوة نام آن برده شده است و مناقب الأبرار و محاسن الأخیار لمجد الدّین ابی عبد الله الحسین بن نصر المعروف بابن خمیس الکعبیّ الجُهَنیّ الموصلیّ الشّافعیّ المتوفّی سنة ۵۵۲ [2] و صفوة الصّفوة لجمال الدّین ابی الفرج عبد الرّحمن بن علّی بن الجوزیّ البغدادیّ الحنبلیّ المتوفّی سنة ۵۹۷ [3] و غیرها و غیرها (رجوع کنید بفهرست عربیّ بریتش میوزیوم در باب «تراجم صوفیّه»)، ولی در زبان فارسی آنچه در نظر است دو کتاب است که قبل از تذکرة الأولیاء تألیف شده یکی کشف المحجوب لأرباب القلوب لابی الحسن علیّ بن عثمان الجُلاّبی الغزنویّ المتوفّی سنة ۴۶۵ [4] و یکی ترجمهٔ طبقات الصوفیّهٔ مذکور للسُّلَمیّ که آنرا شیخ الأسلام ابو اسمعیل عبد الله بن محمّد الأنصاری الخزرجیّ الهرویّ المتوفّی سنة ۴۸۱ در مجالس وعظ و تذکیر املا نموده و بعضی تراجم مشایخ دیگر که در آن کتاب مذکور نشده‌اند و بعضی از اذواق و مواجید خود بران افزوده و چون آن کتاب بزبان هروی قدیم بوده است مولانا عبد الرّحمن جامی آنرا تلخیص و تهذیب نموده و بزبان معمول عصر خود در آورده و نفحات الأنس معروف را ساخته است (و غیر ازاین کتب مذکوره نیز شاید بوده است ولی معروف نیست یا بنده نمیدانم)

و دیگر از حیث بیان مقامات عارفین و مناقب صوفیّه و مکارم اخلاق مشایخ طریقت و سیرهٔ اولیا و صالحین و شرح مجاریٔ حالات و چگونگیٔ اوضاع ایشان در زهد و ورع و ریاضات شاقّه و مجاهدات بسیار

---

[1] Add. 18,520 بریتیش میوزیوم،
[2] Add. 23367 ایضا،
[3] Or. 3048, Add. 18521, 18522 ایضًا،
[4] Or. 219 ایضًا،

سخت و سخنان حکمت آمیز و نصایح و مواعظ بسیار سودمند بحال هیئت اجتماعیّه وعامّهٔ ناس که از ایشان منقول است، و از این حیثیّات این کتاب اهمیّتی بسیار عظیم و تأثیری بسیار قویّ دارد بلکه میتوان گفت در این باب عدیم النّظیر است، و یکی از صوفیّه کلماتِ مشایخِ این کتابرا علیحده جمع کرده است (حاجی خلیفه نمرهٔ ۲۷۹۷)

و دیگر از حیث انشاء و اسلوب عبارت آن، در انشاء این کتاب دو صفتْ نیك ظاهر است یکی سادگی و یکی شیرینی و در این دو صفت بکمال و بالاترین درجه است[1] و در زبان فارسی کتابی جامع ایندو صفت بدین درجه سراغ ندارم که اینرا بدانکتاب تشبیه کنم و البتّه کتابی که برای عبرت و پند عموم مردم ساخته شده است باید در کمال سادگی و خالی از هر گونه تصنّع وتکلّفی باشد والاّ مقصود اصلی فوت میشود

درعبارت این کتاب بعضی استعمالات غریب و مخصوص یافت میشود که نظیرش یا هیچ دیده نشده یا اقلاً در عبارات نثر بنظر نرسیده و مخصوص بشعر است و این استعمالات غریب از این سه قسم خارج نیست بعضی خصایص نحوی است و بعضی صرفی و پارهٔ لغوی[2]

[1] در اوایل تراجم ملتزم شده است که چند سطر عبارت مسجّع البتّه بیاورد و صاحب ترجمه‌را با صفتی از اوصاف او تسجیع نماید وگاهگاه بسبب همین التزام بعضی سجعهای بسیار با تکلّف و رکیك دیده میشود مثلا «آن از دو کون کرده اعراض، پیر وقت فُضَیْل بن عیاض» ومثل «آن زمین کرده بتن مطهّر، آن فلك کرده بجان منوّر الخ» ص۲۳۸. و نیز در اوایل تراجم لفظ «بوذ» و «داشت»را بسیار مکرّر میکند بحدّیکه در بعضی مواضع ده مرتبه تکرار لفظ «بوذ» دیده میشود،

[2] بعضی خصایص رسم الخطّی نیز یافت میشود ولی آن تخصیص باین کتاب ندارد بلکه رسم الخطّ غالبِ کتبی است که قبل از قرن هفتم نوشته شده است

امّا قسم اوّل مثل آنکه بجمع و اسم جمع ذوی العقول ضمیر مفرد راجع می نماید، مثال: آدم و حوّا برُد و نوح و ابراهیم و خلیل برُد (ص ۳۰) یعنی بردند، بیشتر خلق از معانئ آن بهره نمی توانست گرفت (ص ٥) یعنی نمی توانستند،

و دیگر آنکه لفظ (را) که در فارسی علامت مفعول بـه و مفعول له بلا واسطه است گاه در مفعول بواسطه در می آورد مثال:

دنیارا بگیر از برای تن‌را و آخرت‌را بگیر از برای دل‌را (ص۱۹۳)،

خدای‌را از بهر چرا پرستی (ص۶۹) یعنی از بهر چه،

او برای ترا که بندهٔ بَدَم مرا دشمن میدارد (ص۲۳۹) یعنی برای تو و نحو ذلك،

امّا قسم دوّم یعنی خصایص صرفی یکی مثل آنکـه برای شرطیّهٔ حال[1] و مطیعی حال[2] صیغهٔ مخصوصی استعمال میکند که جای دیگر بنظر نرسیده جز بعض صیغ آن نادرًا در بعضی اشعار قدماء و آن این است: کُنَمی، کُنِی، کُنَدی، ...، ...، [4] کنندی مثال:

اگر توانی خوذرا طلاق دهی (ص۹۳)،

---

مثل کی بجای که و آنك=آنکه، آنچ=آنچه، هرچ=هرچه، کبا=که با، هیچیز=هیچ چیز، سختر=سخت تر، ودیگر نوشتن یاء مخاطب بعد از هاء مخفیّه مانند ماننده‌ی و بوذه‌ی و نه‌ی و که‌ی یعنی مانـدهٔ و بوذهٔ و نهٔ (یعنی نیستی) و کهٔ (یعنی کیستی)، و دیگر نوشتن چیم و پاء فارسی مثل جیم و باء عربی با یك نقطه، و دیگر اظهار نقطهٔ ذال در آنمواضع که بقاعدهٔ مشهورِ دال و ذال (ما قبل وی ار ساکن جز وای بود، دال است وگر نه ذال معجم خوانند) باید ذال معجمه باشد و امثال ذلك.

[1] Conditional present. [2] Present Optative.

[4] دو صیغهٔ متکلّم مع الغیر و جمع مخاطب‌را پیدا نکردم چون بنده فقط

هرگز از کسی چیزی نگرفتی گفتی اگر دانی که در نی مانم بگیری (ص ۱۹۱)،

کاشکی که بدانی که مرا دشمن میدارذ (ص ۲٤٤)،

اگر همهٔ عمر بشکر مشغول گردئی آلخ (مفرد مخاطب: ص ۱۱۳)،

اگر بیم دوزخ نبوذی یك تن بطاعت نباشذی (ص ۲۰۲)،

کاشکی خلق بشناخت خود توانندی رسیذ (ص ۱٦٤)،

و دیگر آنکه برای شرطیّهٔ ماضی[۱] و مطیعیٔ ماضی[۲] (در خصوص مورد تمنّی) که در فارسی دو شکل مشهور دارند باینطریق:

| | مفرد | جمع |
|---|---|---|
| متکلّم | کردی یا میکردم | کردیی یا میکردیم |
| مخاطب | ،،،، میکردی | ،،،، میکردید |
| غایب | کردی یا میکرد | کردندی یا میکردند |

در این کتاب برای مفرد مخاطب غالبًا کردتی استعمال میکند و گاه برای جمع مخاطب نیز کردتی استعمال می نماید،[۳] و بجای متکلّم مع الغیر کردمانی استعمال میکند،

مثال اوّل: تو اگر امروز حرب کردتی اسیر شدی ... و چون گوشت خوك بخوردتی کافرت کردندی (ص ٤۲)،

اگر دیوانه بوذی طهارت نکردتی (ص ۱۱٦)،

---

جلد اوّل‌را تصفّح کردم و احتمال میدهم در جلد دوّم پیدا شود،

[۱] Conditional past.

[۲] Past optative.

[۳] جناب پرفسر ادوارد برون دام ظلّه العالی در تعلیقهٔ که چند وقت قبل به بنده مرقوم داشته بودند نوشته بودند که بجای کردیی و کردیدی و کردندی کردمانی و کردتانی و کردشانی استعمال میکند بنده کردتانی و کردشانی‌را پیدا نکردم و احتمال میدهم در جلد دوّم پیدا شود،

اگر تو چنان بوذتی که بایستی او ترا آن نتوانستی گفت (ص ۱۸٤)،
کاشکی تو از مسلمانان بوذتی (ص ۳٤۷)،

مثال دوّم: اگر شما در آنجا نگه نمیکردتی ایشان چندین اسراف نکردندی پس چون شما نظر میکنیذ شریك باشیذ در مظلمت این اسراف (ص ۱۹۱)،

مثال سوّم: اگر دست دیگر بیرون بوذی نصیب وی بداذمانی (ص ۳۲۹)، و در جای دیگر میگوید: این حال که ترا پیش آمذه است اگر بمال و جمال راست آمذی ماله‌ای عظیم بداذیمی (ص ۳٦)،
کاشکی بیامذی و هر دینی که بخواستی ما موافقت او کردمانی (ص ۳٦۹)،
کاشکی گوسفندی بوذی تا بریان کردمانی (ص ۳۲٤) واین بعینه نظیر این عبارت است در جای دیگر: کاشکی گوشت حلال بوذی تا بر این آتش بریان کردیمی (ص ۱۰٦)،

و دیگر آنکه از این کتاب معلوم میشود که برای مطیعهٔ ماضی [1] (در غیر مورد تمنّی) صیغهٔ مخصوصی داشته‌اند و اکنون در ایران مطیعیِ ماضی و حال‌را بیك صیغه استعمال میکنند:

مثال: بار دیگر بساخت و بنزدیك او آورد هم فراغت نیافت که بخوردی، (ص ۲٤۱) (یعنی بخورَد چنانکه اکنون گویند)،
می بایست که ترا دیذمی (ص ۲۷٦) (یعنی ببینم)،
مریدرا زهره نبوذی که پیش او بنشستی (ص ۲۳٦) (یعنی بنشیند)،

[1] Subjunctive past.

آنرا بر داشت و جائی نیافت که آنرا بنهاذی (ص ۳۲۵) (یعنی بنهد)،

و دیگر آنکه ماضی بعید[1] از فعل بودن‌را که آکنون همان بلفظ ماضی معیّن[2] یعنی «بود» استعمال میکنند در این کتاب بلفظ حقیقی آن یعنی «بوذه بوذ» استعمال کرده مثال:

آنجا که آن چهار دانگ در جیب می نهاذی خدای تعالی حاضر نبوذ و آن ساعت اعتماد بر خدای نبوذه بوذ (ص ۲۰۰)،

و دیگر آنکه در جمع مخاطب خواه ماضی خواه مضارع که مستعمل آن در فارسی «کردید» و «کنید» است در این کتاب آنرا هم «کردید» و «کنید» استعمال میکند مانند معمول و هم «کردیت» و «کنیت» بقلب دال بتاء و هر دورا علی السّواء استعمال می نماید بدون اکثریّت یا ترجیح احدها بر دیگری و مثالش بسیار است،

و دیگر ادخال بائی است که در اوّل افعال ملحق میشود بر حرف نفی (نه) مانند «بنه خواستی» «بنه سوزی» «بنه خواهم» و استعمال مشهور آن است که در این مورد اصلا باء بر فعل داخل نکنند،

امّا قسم سوّم یعنی خصایص لغوی در این کتاب بسیار است و در ضمن مطالعه بسیار دیده میشود و ما بچند مثال از آن اقتصار می نمائیم،

یکی قلب کردن باء است بواو مانند کاوین = کابین، اشتروانی = اشتر بانی، اشتروار = اشتربار و غیرها،

و دیگر عکس آن مانند کجابه = کجاوه،

و دیگر قلب باء بفاء مانند زفان = زبان،

و دیگر قلب باء فارسی بواو مانند وادید = پدید،

و قلب شین بجیم مانند کاجکی = کاشکی،

و استعمال «اینج در مقابل آنج مانند اینك و آنك مثل: «هرچه در

---

[1] Pluperfect.

[2] «Passé défini», or Simple Past.

بغداذ کردی برای من کردی و من اینچ کردم برای خدا کردم» (ص ۲۳۹)،
و دیگر این کلمات: پانجده = پانزده

هژده / هشده = هجده

دینه = دیروز

نبایذ = مباذا

بخفت = بخواب (امر حاضر)

بوك = بُوَدْ که یعنی شاید

سدیگر = سوم و نحو ذلك که در این کتاب صفحه خالی از آن نیست

و آخر الأمر بایــد بخاطر آورد که این کتاب اگر از حیث نظر تاریخی ملاحظه شود معلوم خواهد شد که در ضبط وقایع و صحّت مطالب خالی از مسامحه نیست و اعتماد بدان نمیتوان کرد و مطالب ضعیف و مشکوك بلکه مکذوب و غیر مطابق واقع و احادیث موضوع و امور بسیار غریب (با قطع نظر از خوارق عادات و کرامات) و اغلاط تاریخی[1] در آن بسیار

[1] امور مکذوبه مانند مسلمان شدن چهل و دو هزار گبر و ترسا و جهود بواسطهٔ ظهور کرامات از جنازهٔ احمد بن حنبل (ما ظهور کرامات را انکار نمیکنیم بلکه اسلام فجائی ٤٢ هزار نفر را تکذیب می نمائیم چه اگر صحّت داشت باید اقلاً یك نفر از مورّخین آنرا نقل کرده باشد) و اسلام آوردن چهار صد نفر از علماء نصاری مرسلین از جانب قیصر بواسطهٔ کرامت شافعی و گوهر فروش بودن حسن بصری و بروم رفتن او برای تجارت و امثال ذلك، و اغلاط تاریخی مانند آنکه پیغمبر روزی بخانه آمد حسن بصری را درکنار او گذاشتند و حال آنکه حسن در سنهٔ ۲۱ دو سال از خلافت عمر باقی مانده متولّد شد و مانــد شاگردی کردن بایزید بسطامی جعفر

یافت میشود و لیکن پُر واضح است که غرض اصلی از وضع همچو کتابی غیر این امور است و اصلا نظر مصنّفِ آن بمسائل تاریخی و دقّت در نقل و ضبط وقایع بطور صحّت نبوده مقصود عمده نصیحت و موعظه و تمثیل و تهذیب اخلاق و نحو آن بوده است و این امور توقّف بصحّت تاریخ ندارد و با مغلوط و مخلوط بودن آن هم غرض بانجام می رسد.

---

صادق‌عمرا و حال آنکه وفات جعفر صادق در سنهٔ ۱۴۸ و وفات بایزید در سنهٔ ۲۶۱ بود و مابین این دو تاریخ ۱۱۳ سال فاصله است مگر اینکه بگوئیم بایزید بسطامی هم از آن عمرهای کذائی داشته است که اشاره بآن شد و امثال ذلك که بسیار فراوان است، و احادیث موضوعه مثل «قَالَ رَسُولُ ٱللّٰهِ سَيَكُونُ فِي أُمَّتِي رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ نُعْمَانُ بْنُ ثَابِتٍ وَكُنْيَتُهُ أَبُو حَنِيفَةَ هُوَ سِرَاجُ أُمَّتِي» و نحو آن که در صحاح معتبره اصلا منقول نیست، و امور غریبه (با قطع نظر از خوارق عادات) مانند چهل روز گِل خوردن کسی و پانزده روز ریگ خوردن دیگری و نمردن و مانند آنکه سَهْل بن عبد الله تستری روزه میگرفت و هر هفتاد روز یکمرتبه افطار میکرد و مانند آنکه یکی بر بامی در سجده میگریست اشکش از ناودان جاری شده بر جامهٔ یکی از عابرین چکید و آن شخص در خانه‌را کوفت و پرسید که این آب ناودان پاك بود یا نجس و مانند آنکه کسی از یکی از بزرگان مسألهٔ از حیا پرسید وی جواب داده آن شخص از شرم آب شد و بروی زمین ریخت و زمین تر شد کسی دیگر آمد پرسید که این آب چیست گفت فلانی است که از شرم آب شد و امثال ذلك،

محمّـد بن عبد الوهّـاب القزوینی
لندن، ۲۴ شوّال سنه ۱۳۲۳


Bibliotheca Alexandrina
0419811